

# سیاحت در جهان واژه‌کاوی

۳۵-۵۳

جویا جهان‌بخش



## Exploring the World of Word-Analyzing

By: Juyā Jahānbakhsh

**Abstract:** In the forthcoming article, the author is going to introduce the book *the Story of the Words (Analyzing two hundred and thirty words and terms)*, by Behruz Safarzāde, which was published in 1398 by Bahār publication. After briefly acquainting the reader with the contents of the book, he has begun to criticize some of the explanations contained in the book such as the ones presented in the entries of Boz-e Akhfash (Akhfash's goat), Vajeha-ye pāchekhār (flattering words), tofang (gun), Rowze khāni va medād (Rowze khāni and pencil).

**Key words:** *The Story of the Words (Analyzing two hundred and thirty words and terms)*, Behruz Safarzāde, lexicology, words, terms, etymology, word analyzing, word, book report.

شروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
جولة في عالم المفردات اللغوية

الخلاصة: يخصص الكاتب مقاله الحالي للتعريف بكتاب داستان واژه‌ها - کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح (= قصّة المفردات - تحقیقات حول مائتان وثلاثون مفردة واصطلاح)، من تألیف بهروز صفرزاده، والذي صدر في العام ۱۳۹۸ هـ عن انتشارات بهار. وبعد أن يقدم الكاتب للقارئ استعراضاً إجمالياً عن محتويات الكتاب، يقوم بنقد ومناقشة بعض التوضیحات الواردة في الكتاب، من قبيل التوضیحات المذكورة حول مدخل (بز اخفش) وحول مفردات (پاچه خارا)، (تفنگ)، (روضه خوانی) و (مداد).  
المفردات الأساسية: كتاب داستان واژه‌ها - کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح (= قصّة المفردات - تحقیقات حول مائتان وثلاثون مفردة واصطلاح)، بهروز صفرزاده، علم المفردات، اللغات، المصطلحات، الجذور اللغوية، معاني المفردات، المفردة، المفردات، تركيب المفردة، تعريف الكتاب.

**چکیده:** نویسنده در نوشتار پیش رو، به معرفی کتاب «داستان واژه‌ها (کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح)» اثر بهروز صفرزاده که در سال ۱۳۹۸ توسط انتشارات کتاب بهار به زیور طبع آراسته شده، همت گمارده است. وی پس از آشنایی اجمالی خواننده با محتوای کتاب، به نقد و بررسی پاره‌ای از توضیحات مندرج در کتاب از قبیل توضیحات مطرح در مدخل بز اخفش، واژه‌های پاچه خارا، تفنگ، روضه خوانی و مداد، اقدام کرده است.

**کلیدواژه‌ها:** کتاب داستان واژه‌ها (کاوشی در دو بیست و سی واژه و اصطلاح)، بهروز صفرزاده، واژه‌شناسی، لغات، اصطلاحات، ریشه‌شناسی، واژه‌کاوی، واژه، واژگان، ساختار واژه، معرفی کتاب.

# ۶۶

کتاب کَم حَجْم و پُر اِطْلَاحِ داستان واژه‌ها (کاوشی در دوپست و سی واژه و اصطلاح)، از آن کتابهاست که هم آگاهی آدمی را می‌افزایند و دایره اطلاعات خواننده را فراخ می‌گردانند، و هم باعث تفریح خاطر و سرگرمی مخاطب می‌شوند.

داستان واژه‌ها (کاوشی در دوپست و سی واژه و اصطلاح)، بهروز صفرزاده، ج ۱، تهران: کتاب بهار، ۱۳۹۸ ه.ش.

نویسنده کتاب، آقای بهروز صفرزاده که «به واسطه سالها اشتغال به واژه‌شناسی و فرهنگ‌نویسی کمابیش با احوالات واژه‌ها آشناست» و آگاهی‌های طرفه‌ای درباره ساختار و پیشینه و ریشه بسیاری از لغات دارد، «کوشیده است گلچینی از آنها را فراهم بیاورد» و در این دفتر در اختیار خواننده غیرمتخصص ولی علاقه‌مند قرار دهد (نگر: پیشگفتار، بی‌صفحه‌شمار).

نباید پنداشت که این کتاب، برای هر واژه و اصطلاح، داستانی به دست داده و قصه‌ای گفته است... خیر!... بسیاری از توضیحات لغوی کتاب، تنها روش‌داشت ساختار یا معنای واژه مورد بحث است؛ مانند آنچه ذیل «آبشار» و «آچمز» و «همین» و «همان» و... نوشته‌اند.

دانستن این که واژه «آدامس» در اصل نام یک بنیادگذار صنعت آدامس‌سازی، آغنی: آقای Adams / تامس آدمز (۱۸۱۸ - ۱۹۰۵ م.)، بوده است (ص ۱ و ۲)، یا «ألویه» یا «الویه» سالاد آلویه، از نام مُبدِع آن مأخوذ است که سرآشپزی بوده است بلژیکی تبار به اسم لوسین آلویه (ص ۴)، یا «سامسونیت» که نام تجاری یک نوع کیف است، در اصل از نام سامسون (شمشون) از شخصیت‌های عهد عتیق گرفته شده (ص ۲۸)، شیرین و لذتبخش است... شاید شما ندانید که «ساندویچ» نام قدیم جزایر هائوایی است؛ و در سده هجدهم میلادی یکی از حاکمان همین جزایر که سخت شیفته قماربازی بود و حتی از برای غذا خوردن هم میز قمار را و آنمی نهاد، دستور داده بود نوکرش برای او غذا را لای نان گذاشته پای میز قمار بیاورد؛ و بدین ترتیب، نام «ساندویچ» با آن لقمه بزرگ و نواله معتنابه پیوند خورد و عالمگیر شد! (نگر: ص ۲۹ و ۳۰)؛ یا شاید ندانید که «ادکلن»، در اصل، واژه‌ای است فرانسوی به معنای «آب کلن»، و چون این مایع مُعَطَّر نَحْسَتین بار از شهر کلن آلمان به فرانسه آورده شده است، چنین نامی به خود گرفته است (نگر: ص ۳)... اکنون، با خواندن این کتاب، چنین آگاهی‌هایی را فراچنگ می‌آورید، و مثلاً درمی‌یابید که «بلوتوث» را چرا «بلوتوث» می‌گویند (ص ۸)، و «جکوزی» نام چه کسی بوده است (ص ۱۸)، و نام «فیس بوک» از کجا به ذهن سازنده راه‌اندازنده این شبکه اجتماعی آمده (ص ۴۰)، و واژه «لیپشن» چه سان بر چای‌های کیسه‌ای اِطْلَاق شده است (ص ۴۹).

من، از قضا، مُشتی مثالِ فرنگی رَدَم؛ ولی کتاب آقای صفرزاده، ویژه لغاتِ فرنگی نیست.



آدمی با نگاه سطحی به کثیری از لغات، تصویری درباره آنها حاصل می‌کند؛ لیک وقتی به سخن واژه پژوهان گوش می‌سپارد، ای بسا که آن تصویر یکسره دیگرگون شود.

همین «آفتابه» معروف دم‌دستی را در نظر داشته باشید! ... در اولین تأمل، آدمی رشته پیوندی می‌جوید تا بتواند با آن رشته، «آفتابه» را به نزدیک‌ترین صورت لغوی مشابه آن، یعنی: «آفتاب»، وصل کند. لیک چنین ریسمانی به آسمان نمی‌توان دوخت و «آفتابه هیچ ربطی به آفتاب عالم‌تاب ندارد. این واژه در اصل «آبتابه» بوده است، مرکب از: آب + تابه (ظرف). بنا بر این آفتابه در اصل یعنی ظرفی که آن را پُر از آب می‌کنند.» (ص ۲).

تا دستمان از آب دور نشده، اجازه فرمایید «جلبک» را نیز که با آب پیوستگی دارد، مثال بیاورم:

شاید کمتر کسی بداند که واژه «جلبک»، واگویی تصویر و تصویری ست شاعرانه درباره پوشش قورباغه!

«واژه‌ی «جلبک» از دو جزء تشکیل شده است: جل (پوشش یا پلاس) + بک (قورباغه یا وزغ). در اصل ترکیب اضافی «جل بک» بوده، یعنی پوشش یا زیرانداز قورباغه! چون جلبک بر سطح آب قرار دارد و قورباغه‌ها لابه‌لایش هستند، این تعبیر شاعرانه به وجود آمده است.

در متون کهن فارسی جلبک را «جامه غوک» و «جل وزغ» و ... هم نامیده‌اند.» (ص ۱۸).

بگذارید تا «فلنگ» را نبسته‌ایم! به همین «فلنگ» هم بپردازیم:

واژه «فلنگ» از واژگانی است که در محاورات روزانه و مکتوبات داستانی فارسی بسیار به کار می‌رود. بسیاری از خالقی «فلنگ» را می‌بندند! لیک هیچ نمی‌دانند که این «فلنگ» چیست.

به اعتقاد آقای صفرزاده، «فلنگ»، دگرگون شده واژه فصیح و کهن «پالهنگ» است که در متون ادبی قدیم بسیار دیده‌ایم.

آقای صفرزاده می‌گویند: «پالهنگ تسمه یا طنابی بود که بر افسار اسب می‌بستند. وقتی کسی می‌خواست سوار اسب شود، پالهنگ را بر حیوان می‌بست و به راه می‌افتاد. اصطلاح «فلنگ و بستن» از همین عادت اسب‌سواران گرفته شده است.» (ص ۴۰).

البته درباره «فلنگ» و بستنش، دیگران برخی چیزهای دیگر هم گفته‌اند.

برخی اعتقاد دارند که این واژه، در اصل، از زبان انگلیسی به زبان فارسی عامیانه وارد شده است. واژه «fling»، در زبان انگلیسی، به معنای به سرعت بیرون رفتن و با عجله خارج شدن و فرار کردن و در رفتن است.

برخی هم گمانه‌زنی کرده و احتمال داده‌اند که این واژه «فلنگ»، با واژه «فلنگ» که در بعضی فرهنگها به معنی تیر بدخشانی ضبط شده است مربوط باشد؛ لیک این هست که آن «فلنگ»، بنا بر استظهار بعضی اهل لغت، مصحف «فلیک» یا «فیلک» است.

عجالتاً از برای ما بهترست بگذریم و از بُن داوری نکنیم، و تا اطمینان نداریم بی‌سند و استناد، تصویب و تحوطنه‌ای در میان نیاوریم، تا دست‌کم «خالی نبسته باشیم»!

همین «خالی بستن» میان ما بسیار شایع است!؛ ... البته لغتش!!؛ ... لیک غالباً نمی‌دانیم که - بنا بر قول آقای صفرزاده - «این اصطلاح در اصل مربوط به نظامیان بوده: وقتی سربازی اسلحه خالی از فشنگ را به کمرش می‌بست، می‌گفتند: فلانی خالی بسته است.» (ص ۲۱).

آری! غالباً لغات را نمی‌شناسیم و مجموعه‌ای «شلم شوربا» از کلمات را «بُغور» می‌کنیم و حتی خبر نداریم همین واژه «شلم شوربا»، در اصل «شلم شوربا» بوده است، یعنی آشی شلم (ص ۳۴)!

بسیاری از ما، در زندگی مان «پاتوق» هائی داشته‌ایم ولی نشنیده‌ایم که «واژه پاتوق» از دو جزء تشکیل شده است: پا (پای؛ کنار) + توق (در ترکی به معنی بیرق یا علم)، «در قدیم سربازان پای توق، یعنی کنار بیرق یا علم، جمع می‌شدند و بعد به سوی مقصد به راه می‌افتادند»؛ و از همین جاست که «امروزه پاتوق به جای ثابت و مشخصی می‌گوییم که دو یا چند نفر با هم قرار می‌گذارند هر چند وقت یک بار در آنجا همدیگر را ببینند و گپ بزنند، مثلاً کافه یا قهوه‌خانه.» (ص ۱۱).

به عقیده مُخْلِص، بسیار مُعْتَمَد است دانستن این که «واژه فرانسوی kiosk (در انگلیسی: kiosk)، به معنی دکه روزنامه فروشی یا گل فروشی، در اصل واژه فارسی «کوشک» [= قصر؛ کاخ] است که از طریق ترکی عثمانی وارد زبان های اروپایی شده» (ص ۴۸)؛ یا: «لیوان در اصل نام روستایی در آذربایجان بوده که ظروف سفالی اش شهرت داشته است» (ص ۵۰)؛ یا: «ماساژ» / «massage» که یک «واژه فرانسوی» است، «از واژه عربی «مس» گرفته شده که به معنی دست مالیدن روی چیزی و مالش دادن است» (ص ۵۰)؛ یا: «واژه مغازه از واژه mağaza ترکی استانبولی به معنی «فروش‌گاه» گرفته شده و خود این واژه ترکی هم برگرفته از واژه فرانسوی magasin (ماگازن) به همین معنی است. این واژه فرانسوی و همچنین واژه انگلیسی magazine، به معنی انبار یا مخزن، هردو از واژه عربی «مخازن» (جمع مخزن) گرفته شده‌اند. معنی دیگر magazine یعنی «مجله» هم ناشی از این است که مجله را مخزن اطلاعات دانسته‌اند.» (ص ۵۳)؛ یا: «واژه انگلیسی van، به معنی نوعی وسیله نقلیه کوچک تراز اتوبوس، کوتاه شده caravan است، که همان واژه فارسی «کاروان» است.» (ص ۵۸).

البته با دانستن اینها و امثال اینها، نه می‌توان آلودگی هوای تهران را کاست، و نه می‌توان مشکل کم آبی ایران را حل کرد؛ ولی می‌توان لذت روحانی برد و می‌توان نگاهی روشن‌تر و فراخ‌تر پیدا کرد و می‌توان ذهن خود را قدری ورزش داد و طراوت بخشید؛ و این خود البته چیز کمی نیست!

گذشته از آن که داستان بسیاری از لغات و اصطلاحات خود به طنز و طیبت آمیخته است، آقای صفرزاده هم کوشیده‌اند تا با استمداد از طنزهای آدیبانه بر شیرینی و دلکشی موضوع بیفزایند. فی‌المثل، ذیل «بشقاب» مرقوم داشته‌اند:

«واژه ترکی «بشقاب» از دو جزء تشکیل شده است: بُش (خالی) + قاب (ظرف). بنا بر این، «بشقاب» در اصل یعنی ظرف خالی. پس یادتان باشد همیشه بشقاب‌ها را خالی نگه دارید تا با مسمأ باشند!» (ص ۸).

این خصیصه، جنبه مفرح کتاب ایشان را قوت بخشیده است.

هر چند بعضی گذشتگان فرموده‌اند که «دع الأساطیر و الأنباء ناحیه»<sup>۱</sup>، علی‌ای حال، یکی از مباحث باقره لغوی، داستانهای «اشتقاق عامیانه» است که هم برای تفریح خاطر خوانندگان و تشحید آذهنان و هم برای وقوف ایشان بر نوع توهمات لغوی بعضی گذشتگان، می‌توان نمونه‌های آن را آورد و البته لزوماً بر عامیانه و موهوم بودنشان هم باید تأکید کرد تا مخاطب عام، این پندارها را به مثابت معلومات مؤتق در ذهن و ضمیر خویش ننشاند. آقای صفرزاده از این متاع نیز در کتاب خود بهره برده‌اند. مثلاًش، قصه معروف «منجنیق» و «من چه نیک» است که ایشان ذیل

۱. نویسنش «مسمأ»، به جای «مسنی»، از خود آقای صفرزاده است. من بنده هم آن را باقی نهادم و به نویسنش سستی که خود می‌پسندم و به کار می‌برم بدل نکردم.

۲. کتاب خاض الخاض، أبو منصور عبد الملک بن مُحَمَّد بن إسماعیل التعلالی النیسابوری، عنی بتصحیح: الشیخ محمود التسمکری، ط: ۱، مصر، ۱۳۲۶ هـ.ق.، ص ۱۸۵؛ دیوان التعلالی (أبو منصور عبد الملک بن مُحَمَّد بن إسماعیل النیسابوری) [۳۵۰ - ۴۲۹ هـ.ق.]، دراسة وتحقیق: د. محمود عبد الله الجادر، ط: ۱، بغداد: دار الشؤون الثقافية العامة، ۱۹۹۰ م.، ص ۴۵.

«منجیق» (ص ۵۴) درج کرده اند!

از «اشتیاق عامیانه» سخن رفت<sup>۳</sup>؛ بُمُناسَبَتِ ناگفته نگذارم که:

آقای صفرزاده درباره نامهای عربی ماههای قمری تفصیلی را نقل کرده اند که مثلاً «جمادی الأولى» و «جمادی الآخرة» «جمادی» خوانده شده اند که هم‌ریشه «جامد» و «إنجماد» است، چرا که در زمان نامگذاری ماهها، این دو ماه، در فصل زمستان و یخبندان بوده اند (نگر: ص ۱۹)؛ یا نام «سؤال» را از ریشه «شول» به معنای «بلند شدن و برخاستن یا بلند کردن» ساخته اند و «وجه تسمیه سؤال این است که می‌گویند ماده شترها در این ماه برای جفت‌گیری دُمشان را بلند می‌کردند و سیخ‌نگه می‌داشتند!» (ص ۳۵). هُکَذَا «ذی الحجه» (ص ۲۵) و «ذی القعدة» (ص ۲۵) و «ربیع الأول» و «ربیع الآخر» (ص ۲۶) و «رَجَب» (ص ۲۶ و ۲۷) و «رَمَضان» (ص ۲۷) و «صفر» (ص ۳۷) و «مُحَرَّم» (ص ۵۱)، هریک توجیهاتی دارند و تعلیلاتی.

راستش را بخواهید، من بنده در این باب که برچنین توجیه و تعلیل‌ها اعتماد توان کرد، بجد تردید دارم و دور نمی‌دانم که بعضی این توجیه و تعلیل‌ها، از مقوله «اشتیاق عامیانه» ی مُصْطَلَح - بل به تعبیر علامه مُحَمَّد قزوینی رَحْمَةُ اللهِ: از «اشتیاقات کاذبه»<sup>۴</sup> - باشد و - از بُن - برتراشیده آذهان واژه اندیش سپسین که تنها از برای ارضای حتی کُنْجِکاوِی خود یا مخاطبان‌شان چیزی برمی‌بافتند و توجیهی برمی‌ساختند و حتّی المَقْدور نیز کلماتِ زبان را به دَم‌دستی‌ترین الفاظِ مُشابِه‌شان مَرَبوط می‌انگاشتند.

آگاهی‌هایی از دستِ همین تعلیل و توجیه نامگذاری ماههای قمری که در کتابهای قدیم سَمَتِ اِنْدراج یافته است، عُمَدَةُ بَرگزارشهای رویدادگزاران کهن اِبتنا دارد (المُفْضَل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، الدكتور جواد علی، سَاعِدَتِ جَامِعَةُ بَعْداد عَلی نَشْرِهِ، ط: ۲، ۱۴۱۳ ه.ق.، ۸ / ۴۵۸). نوع گزارشهای رویدادگزاران کهن نیز، در اینگونه مباحث، چندان موثوق و از شایئه خیال‌پردازی و افسانه‌سازی مُبْتَرَا نیست. در همین مورد بخصُوصِ تَبیینِ اَسْمَاءِ شُهْور، به نظرمی‌رسد رویدادگزاران، بنا بر عادت خویش در تعلیل و توجیه ساختگی و مُتکَلِّفانه برای تطبیق ظاهر لُغَوی با معنای مورد انتظار عمل کرده باشند (سَنج: المُفْضَل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، جواد علی، ۸ / ۴۵۹ و ۴۶۰). آرش این تعلیل‌ها، بیش از فرانمودن حقیقت و وضع آن واژگان دیرینه سال، در بازشناسی تصوّراتِ عربیهای کهن اندیشنده درباره این واژگان است، و ذُهْنِیَاتِ ایشان را در بابِ مواقع و مواسیم این شُهْور نشان می‌دهد (سَنج: هَمَان، ۸ / ۴۶۱ و ۴۶۲).<sup>۵</sup>

اِشْتِغَال به چُنین تعلیل‌ها، - چنان که گفتیم - خوی و خیم برخی از قَدما بوده و از همان روزگاران بسیار دور بعضی نازک‌اندیشان دانیسور بر این‌گونه تعلیل و توجیه‌ها اعتراض کرده اند. نمونه را، بیش از هزار سال پیش از این، حَمْرَةُ اِصْمَهانی - رَوَّحُ اللهُ رُوحَه! - بر خدس‌های بی‌اساس و ادعاهای بی‌پایه بعضی اهلِ عَرَبِیَّتِ تاخته و تَشْتِ

۳. درباره «اشتیاق عامیانه» و اشتیاق‌سازی‌ها و اشتیاق‌بازی‌هایی که تحت این عنوان اِندراج می‌یابد، نگر:

یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۱۰ / ۷۱ و ۸۱ و ۱۵۰؛ و: هیئتی بَرگُسْتَرَةُ اَدَبِیَاتِ فارسی (مجموعه مقالات)، به‌کوشش: ماه‌منیر میسوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۶۰ - ۷۲ و صص ۲۸۷ - ۳۰۱؛ و: زبان فارسی، زبان علم (مجموعه سخنرانیهای دؤمین اکتفا فی الاصل بتشدید الواو) سمینار نگارش فارسی / ۱۱ تا ۱۴ شهریور ۱۳۶۳ ه.ش.، ویراسته: مُرتَضی اَسْعَدی، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ ه.ش.، صص ۱۰۶ و ۱۰۷ (از مقاله «استاندارد واژه‌شناسی و نقش آن در توانا کردن زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی» به قلم زنده‌یاد استاد مُصْطَفی ذاکری - رَحْمَةُ اللهِ!)؛ و: مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، زیر نظر: علی کافی، ویراسته: عبدالمُحَمَّد رُوحْبِخْشَان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۳۷۲ - ۴۳۵ (از مقاله «اشتیاق عامیانه و واژه‌سازی تَفَنُّی» اِیضاً به قلم استاد ذاکری).

نیز نگر:

فَهِنگ نویسی، ش ۹، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۴۵ - ۷۸ (مقاله «ریشه‌شناسی و زبان فارسی (مقدمات)» نوشته دکتر سید اَحْمَد رِضا قائم‌مقامی).

۴. یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۱۰ / ۷۱.

۵. باز می‌آفرایم و می‌نویسیم:

گذشته از آن که «اطلاع از... اشتیاقات عامیانه، از نظر آگاهی‌های فرهنگ‌عانه و فولکلور مفید است» (مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، زیر نظر: علی کافی، ویراسته: عبدالمُحَمَّد رُوحْبِخْشَان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۲۷۳) و توشه‌ها و گوشه‌های ذهنی تعلیلگران و تعلیلگران واژگان را از برای ما آنتی می‌کند، آگاهی از این اشتیاق‌ها دو فایده دیگر نیز دارد: یکی، تَفْرِیحِ خاطِرِ اهلِ زبان، و دیگری، تَشْحِیذِ آذهانِ مُتَفَنِّنان.

رُسوانی پاره‌ای از اشتقاق بازی‌ها را از بام فروآنداخته است (نگر: میثوی بر گستره آدبیات فارسی - مجموعه مقالات، به کوشش: ماه‌مُنیر میثوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۶۳)؛ هرچند که خود مع‌الأسف در جای دیگر به نوعی دیگر از اشتقاق بازی گرفتار آمده و «چون شعوبی، یعنی ملت پُرسست مُفرط و مُتَعَصَب در ایرانیت بوده است، در رساندن اصل لغات مختلف به زبان فارسی نیز راه افراط پیموده و گاهی سخنان عجیبی گفته است» (همان، ص ۶۳ و ۶۴. نیز نگر: همان، ص ۶۶). ... العَرَض، در میان خود قُدماً نیز آن‌گونه تعلیل و توجیه‌ها مُتَقَدّانی داشته است.

شاید پُربیراه نباشد که اِعتبار کُلّی نوع تعلیل و توجیه نامگذاری ماههای قَمَری عربی را، از نظائر عَجَمی اش، - به تعبیر شیواسُخنانی چون فردوسی - اندازه بگیریم و قیاس کنیم.

در رساله پارسی نوروزنامه‌ی منسوب به ختّام، شرحی هست درباره نامهای ماههای ایرانی (نگر: نوروزنامه - در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز، حکیم عَمَر ختّام نیشابوری، به سعی و تصحیح: مُجتَبی میثوی، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰ ه.ش. - اُفست از روی: چاپ «کتابخانه کاوه»ی طهران، صص ۵ - ۷) و توضیح این که مثلاً: «مهرماه... را از آن مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر،...» (همان، ص ۶)؛ یا: «آبان ماه، یعنی آنها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز کند، و مردمان آب گیرند از بهر کِشت» (همان، همان ص). اینگونه بیانات صاحب نوروزنامه و معنی‌هایی که در رساله یادشده از برای نامهای ماههای ایرانی مسطور افتاده، چنان که اُستاد علامه فقید مُجتَبی میثوی - تَعَمَدَهُ اللهُ تَعَالَى بِعُغْرَانِهِ! - تذکار کرده و روشن داشته است (نگر: همان، صص ۸۱ - ۸۳)، «از نوع اشتقاق سازی عامیانه» است.

در روزگار خود ما، هنگامی که نویسنده فاضل فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، در باب واژه «آبان» نوشت: «ظاهراً به مناسبت کثرت ریزش باران، در این ماه از سال، چُنین خوانده شده است» (فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، مُحَمَّد حَسَن دوست، ج ۲، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۱ / ۴)، پژوهشگری دانشمند براو خُرده گرفت و نوشت: «با این اشتقاق مؤلف هزار سال به قهقرا رفته و با اشتقاقات عامیانه مؤلف نوروزنامه همسری کرده است...» (فرهنگ نویسی، ش ۱۰، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۵۲ - از مقاله «نقد فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی» نوشته سید اَحْمَد رضا قائم مقامی).

نمی‌دانم آیا آن تعلیل و توجیه‌های عربی زبانان و عربی دانان قدیم در باب نامگذاری ماههای قَمَری، از گونه همین‌ها که در نوروزنامه و غیر نوروزنامه دیده‌ایم بشمار نیستند؟ ... اللهُ أَعْلَمُ.

\*

چنان که پیشتر نیز اشارت رفت - و نابیوسان هم نیست، در پاره‌ای از توضیحات کتاب آقای صَفَرزاده، جای مناقشات خُرد و کلان تصحیحی یا تکمیلی یا تعدیلی هست.

نمونه را:

● مدخلی را به «بُزْأَخْفَش» ویژه داشته و ذیل آن نوشته‌اند:

«أَخْفَش یکی از بزرگ‌ترین دستوردانان زبان عربی بود که در قرن دوم هجری زندگی می‌کرد. می‌گویند او مطالب علمی خود را برای بُزْش بیان می‌کرد و حیوان هم به نشانه تأیید و تصدیق سر می‌جنباند!

امروزه «بز اخفش» تعبیر توهین آمیزی است درباره کسی که بدون فهمیدن مطلب آن را تأیید می‌کند.» (ص ۷).

می‌نویسم:

شاید - والبتّه: «شاید» - همین اندازه توضیح از برای مخاطب عادی بسنده باشد؛ لیک در نگاه دقیق‌تر و

کاوشگرانه‌تر، بحث از «بُرْأَخْفَش» بسیار دامنه‌دارتر از چیزی است که بر قلم رانده‌اند، و خورایِ مُدآقه و غوررسیِ افزون‌تر.

«بُرْأَخْفَش» - چنان که مُسْتَحْضَرِید و مُسْتَحْضَرِنَد - در زَبانِ فارسی، اصطلاح است برایِ «کسی که ندانسته به علامتِ تصدیق سربجانباند» (دایرة‌المعارفِ فارسی، به سرپرستی: غلامحسینِ مُصاحب و...، ج ۱، ص ۳، تهران: شرکتِ سهامیِ کتابهایِ جیبی - وابسته به: مؤسسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۶۸)؛ بل مُطْلَقاً «کسی را گویند که مطلبی را نفهمیده تصدیق کند» (فرهنگِ فارسی، دکتر محمد معین، ج: ۲۲، تهران: مؤسسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر، ۱۳۸۴ ه.ش.، ۵ / ۲۶۷؛ نیز سنخ: امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۳ / ۱۴۰۸)، یا نفهمد و نفهمیدنش را ابراز نکند و حال او چنان باشد که برخلافِ واقع گمانِ زود فهم کرده یا توقعِ زود که فهم تواند کرد.

فی المثل، نویسندهٔ بنام فقید، جمالزاده، جایی نوشته است:

«... سعی داشت که درس را به ما بفهماند و خدا گواه است که نمی فهمیدیم و بُرْأَخْفَش بودیم و فکر امتحان که لابد روزی باید برسد بلاي جانمان شده بود...» (خاطراتِ سید محمد علی جمالزاده، سید محمد علی جمالزاده، به کوشش: ایرج افشار - و - علی دهباشی، ج: ۱، تهران: انتشاراتِ سخن - و - انتشاراتِ شهابِ ثاقب، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۰۳، با تصحیح «خانمان» به «جانمان»).

سنجری کاشی، تعبیر «بُرْأَخْفَش» را، گویا به معنایِ مُطیعِ مُتقادی چون و چرا به کار برده؛ چه، گفته است:

«قدرتش را قضا بُرْأَخْفَش هر چه گوید هم آنچنان باشد»

(نگر: فرهنگِ آندراج، محمد پادشاه المصلح بن شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبعِ منشی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م.، ۱ / ۴۴۶).

ای بسا «بُرْأَخْفَش» را تَوْشَعاً در بعضِ معانیِ دیگر نیز استعمال کنند.<sup>۶</sup>

أَخْفَش، البتّه - چنان که دیدید - لَقَبِ کسی است و بُرْأَخْفَش هم داستانی دارد.

شماری از علمایِ قدیم، از نحویان، لَقَبِ «أَخْفَش» داشته‌اند؛ به شمارشی: یازده تن (سنخ: راهنمای دانشورانِ در ضبطِ نامها، نسب‌ها و نسبت‌ها، سید علی اکبر بُرْقعی قمی، مُقدّمه و پاوَرَقی از: سید محمد باقر بُرْقعی، ج: ۱، قُم: دفتر انتشاراتِ اسلامی، ۱۳۸۴ ه.ش.، ۱ / ۲۱)؛ و به شمارشی: پانزده تن (سنخ: دایرة‌المعارفِ بزرگِ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۷، چ: ۱، تهران: مرکز دایرة‌المعارفِ بزرگِ اسلامی، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۱۹۲).

گویا این لَقَب، پس از «أَبوالحسنِ سعید بن مسعده» معروف به «أَخْفَش» و «أَخْفَشِ أَوْسَط» که شاگردِ سبویه و راویِ و مُدرّسِ الْکِتَابِ وی بوده است، به صورتِ لَقَبیِ اِفتخارآمیز از برایِ نحویانِ درآمده بوده و بسیاری آن را برایِ خود برگزیده بوده‌اند (نگر: دایرة‌المعارفِ بزرگِ اسلامی، همان ج ۷، همان ص).

برخی گفته‌اند اصطلاح «بُرْأَخْفَش»، از میانِ «أَخْفَش» لَقَبِ هایِ مُتَعَدّد که می‌شناسیم، راجع است به همان «أَبوالحسنِ سعید بن مسعده» معروف به «أَخْفَشِ أَوْسَط» (ف: ۲۲۰ یا ۲۲۱ ه.ق.) که معروف‌ترینِ أَخْفَش‌هاست و حکایت کرده‌اند که او بُزّی داشته که مسائِلِ علمی را مانندِ همدرسی از برایِ آن بُزّ تقریر می‌کرده و بُزّ هم سر می‌جُنبانیده است (نگر: دایرة‌المعارفِ فارسی، به سرپرستی: غلامحسینِ مُصاحب و...، ج ۱، ص ۳، چ: ۳، ص ۶۸).

۶. نمونه را، در فرهنگِ عوامِ زنده‌یاد امیرقلی امینی، می‌خوانیم:

«مثل بُرْأَخْفَش: احمق و گول و زودباور (؟)»

(فرهنگِ عوام یا تفسیرِ امثال و اصطلاحاتِ زَبانِ پارسی، امیرقلی امینی، تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتیِ علی‌اکبر علمی، بی‌تا، ص ۵۳۴).

برخی داستان «بُر» و «أَخْفَش» را از لَوْنِ دیگر حکایت کرده و گفته‌اند که أَخْفَشِ دَرَسی را که از برمی‌گرد پیوسته تکرار می‌نمود تا بُرُش آواز کند؛ در این زمان بود که خاموش می‌ماند و این آوای بُر را نشان صدق حفظ خود می‌شمرد (نگر: فرهنگ آندراج، مُحَمَّد پادشاه الْمُتَخَلِّص بِ: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنوی تولکیشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م.، ۴۴۶ / ۱).

روایت دیگری این است که: «أَخْفَشِ در اوایل تحصیل بس که کودن بود کسی با او مباحثه نمی‌کرد. او نیز بُرِی خریده درسهای خود را برای او فرومی‌خواند و گاهی ریش بُر را تکان می‌داد که بُر به صدای خود «بلی» بگوید. زفته زفته این کار برای بُر عادی شده هر وقت أَخْفَشِ برای او حرف می‌زد، خودش سر خود را می‌جنباند.» (داستان نامه بهمنیاری، أَحْمَدِ بَهْمَنیاری، چ: ۳، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۵۵۲، هایش).

برخی «گویند که أَخْفَشِ زشت چهره بود، و در زمان تحصیل کسی با او مباحثه نمی‌کرد. ناگزیر بُرِی را تربیت کرده بود و دُروسِ خود را بروی می‌خواند و بُر سر می‌جنبانید.» (فرهنگ فارسی، دکتر مُحَمَّدِ مُعین، چ: ۲۲، ۵ / ۲۶۷).

عَلَمَه مُحَمَّدِ قَزوینی - طَیِّبِ اللهُ ثَرَاه! - در یادداشت‌هایی که دربارهٔ «أمثال و اصطلاحات» فراهم کرده بوده است، ذیل «بُر أَخْفَش» نوشته است:

«گویند: أَخْفَشِ نحوی وقتی که کسی را پیدا نمی‌کرد که با او مباحثه و مذاکره علمی نماید، با یک بُرِی که داشت بنای صُحبت و تقریرات علمی می‌گذازد و بُرِی گاهگاهی بر حسب اِتِّفاق چنان که عادت بر آن است سری تکان می‌داد و أَخْفَشِ از همین صورت ظاهر عملی که شبیه به تصدیق قول او بود خوشحال می‌شده است. در مورد رفیق و مُصاحِبِی که هیچ فائده‌ای از مُصاحبت او نیست جز همان تَنقُّس و وجود داشتنِ ذی‌روحی همراه شخص، اِستِعمال کنند. در مُعْجَمِ الْأَدْبَاءِ مَنْشَأُ این مثل مذکور است.»

(یادداشت‌های قَزوینی، به کوشش: ایرج آفشار، چ: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۸ / ۲۸۱).

آفسوس که ندانستیم اِرجاعِ عَلَمَه قَزوینی به کجای مُعْجَمِ الْأَدْبَاءِ است و در فَحْصِ اِجْمالی نیز چیزی نیافتیم.

مَرْحُومِ قَزوینی، در یادداشتی علی‌جده، با عنوان «بُر أَخْفَش»، به «المُضَافِ و المَنسُوبِ» که ظاهراً همان کتاب گرانسنگِ ثَمَارِ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ و المَنسُوبِ ثَعَالِی است اِحاله فرموده (یادداشت‌های قَزوینی، ۴ / ۳۱). آیا آن یادکرد مُعْجَمِ الْأَدْبَاءِ سَهْوِ نیست و مقصود همین ثَمَارِ الْقُلُوبِ ثَعَالِی نبوده است؟ ... الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

باری، بعضی معتقدند که «بُر أَخْفَش»، مُصَحَّفِ «بُرِ الْأَعْمَشِ (عَنْزِ الْأَعْمَشِ)» است.

در لَعْتِ نَامَه دَهْخُدَا (ذیل «بُر / بُرِ أَخْفَش» و نیز «بُر / بُرِ الْأَعْمَشِ») این اعتقاد را به «مُؤَلِّفِ ثَمَارِ الْقُلُوبِ» نسبت داده‌اند که بظاهر سَهْوِ مُدَوِّنِ (/ مُدَوِّنَانِ) است و «مُؤَلِّفِ ثَمَارِ الْقُلُوبِ» که ثَعَالِی نیشابوری (۳۵۰ - ۴۲۹ ه.ق.) باشد، در آن کتاب پُرفائده بسیار نافع چُنین حُکمی نقرموده است که «بُرِ أَخْفَشِ» مُصَحَّفِ «بُرِ الْأَعْمَشِ» باشد. آنچه در کتاب نفیس و تالیف مُنیفِ ثَعَالِی آمده است، همانا توضیح دربارهٔ «بُرِ الْأَعْمَشِ (عَنْزِ الْأَعْمَشِ)» است؛ و التَّبَهُ مَن و شُمای خواننده از بابِ قَدَمَتِ این زبائِرِد «بُرِ الْأَعْمَشِ (عَنْزِ الْأَعْمَشِ)»، ای بسا خود بدین اِحتمال مایل شویم که «بُرِ أَخْفَشِ»، مُصَحَّفِ «بُرِ الْأَعْمَشِ» بوده باشد.

ثَعَالِی در ثَمَارِ الْقُلُوبِ نوشته است:

«عَنْزِ الْأَعْمَشِ: يُضْرَبُ مَثَلًا فِيمَنْ يُنْزَلُ مَنْرِلَةً لَا يَسْتَحِقُّهَا، لِعَيْبَةٍ مَن يَصْلُحُ لَهَا.

و ذَلِكَ أَنَّ الْأَعْمَشِ كَانَ إِذَا فَقَدَ مَن يُحَدِّثُهُ مَن أَصْحَابِهِ، أَقْبَلَ عَلَى عَنْرِلَةٍ، يُحَدِّثُهَا كِرَاهَةً لِلْفِرَاقِ، وَ خَوْفًا مَن التَّسْيَانِ، وَ حِرْصًا عَلَى الدَّرْسِ وَ الرِّوَايَةِ؛ فَجَرَى الْمَثَلُ بِعَنْزِ الْأَعْمَشِ فِيمَا دَكَرْتُهُ، وَ فِيمَنْ يُخَاطَبُ مَن لَا يَفْهَمُ.»



( ٲمائر القلوب في المضاف و المنسوب، أبو منصور عبد الملک بن محمد بن إسماعيل الثعالبي التيسابوري، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، ط: ١، القاهرة: دار المعارف، ص ١٧١، ش ٢٤٥؛ و: همان، تحقيق و شرح: إبراهيم صالح، ط: ١، دمشق: دار البشائر للطباعة و النشر و التوزيع، ١٤١٤ هـ. ق. ١٠ / ٢٩١، ش ٢٤٥).

مفاد سخن ثعالبي اين است:

"بُرِّ أَعْمَشُ (عَنْزُ الْأَعْمَشِ)" را مثل آوزند در حق کسی که به واسطه نبود شخص شايسته یک مقام، در آن مقام قرار گرفته است، حال آن که شايستگي و أهليت آن را ندارد.

و داستان آن، اين است که هرگاه هيچیک از ياران و همراهان (يا: شاگردان) أَعْمَشُ نبودند تا وئ از برايشان روايت حديث کنند (يا: با ايشان سخني در پيوند)، أَعْمَشُ به سراغ ماده بُرِّ که داشت می رفت و از براي او روايت حديث می کرد (يا: با او سخن درمی پيوست)، زیرا که هم بيکارنشدن را ناخوش می داشت و هم از فراموش کردن بيمناک بود و هم بر درس ( / بحث علمي) و روايتگري حريص بود.

از همين جا، «بُرِّ أَعْمَشُ (عَنْزُ الْأَعْمَشِ)» مثل شد در آنچه گفتيم و درباره [مخاطب] کسی که آن را که نمی فهمد مخاطب قرار می دهد.<sup>٧</sup>

يکی از پژوهندگانی که منابع شرح حال أَعْمَشُ را بسيار کاویده است، ضمن اشارت به داستان «بُرِّ أَعْمَشُ» می نويسد: «چنين ماجرابی در شرح حال أَعْمَشُ نيامده و اساسا با شخصيت عالمانه و نسبتا باوقار أَعْمَشُ هماهنگ نيست. در عوض نسبت آن به شخصيتي شوخ طبع و نادره پرداز چون أَعْمَشُ معقول تر به نظر می آيد.» ( دايرة المعارف بزرگ اسلامي، ٧ / ١٩٤).

زنده ياد اُستاد دکتريضا آنزابي نژاد - رضوان الله تعالى عليه! - ترجمان کتاب ارجدار و گران ارج ٲمائر القلوب في المضاف و المنسوب، گویا خواسته است به نوعی «أَعْمَشُ» را به «أَعْمَشُ» تأويل کنند و ميان «بُرِّ أَعْمَشُ» و «بُرِّ أَعْمَشُ» اينهماني مفروض دارد؛ زين روئ، در حاشيه مدخل «عَنْزُ الْأَعْمَشِ (بُرِّ أَعْمَشِ)» در کتاب يادشده نوشته است:

«أَعْمَشُ و أَعْمَشُ به معني کسی است که پلکهاي چشم وی بيماري آبريزش داشته باشد. و در عرب سه تن از ائمه نحو اخفش بوده اند که به اخفشي ثلاثة معروف اند گرچه در کتب رجال از يازده اخفش هم نام رفته.»

( ٲمائر القلوب في المضاف و المنسوب، أبو منصور ثعالبي نيشابوري، پارسى گردان: رضا آنزابي نژاد، چ: ١، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسي مشهد، ١٣٧٦ هـ. ش.، ص ٣٧٥، هامش).

گویا اين تطبيق لغوي «أَعْمَشُ» و «أَعْمَشُ» جاي سخن است؛ و باز گویا تمهيد چنان اينهمان انگاري اشخاص نيز

٧. نيز نگر:

موسوعة أمثال العرب، إعداد: الدكتور إميل بدیع يعقوب، ط: ١، بيروت: دار الجليل، ١٤١٥ هـ. ق. ٤٠ / ٣٩٥.

٨. در ترجمه اُستاد فروزان ياد دکتريضا آنزابي نژاد - رضوان الله تعالى عليه! - از کتاب ٲمائر القلوب ثعالبي، اين بخش کتاب چنين به فارسي درآمد است: «عَنْزُ الْأَعْمَشِ». (براعمش) اين مثل را درباره کسی گویند که چیزی یا کسی را - در نبودن چیزی یا کسی شايسته - به جای آن بگيرد. اصل داستان چنان است که هرگاه که اعمش از ياران و طالبان خود کسی را نمی يافت - برای گريز از نبود [کذا] و از بیم فراموش کردن، و نيز به جهت شوق و حرص در درس و روايت - روی به بزخوشي می آورد. از آن گاه باز، اين مثل را در حق چنين گوینده ای، و نيز - درباره شنونده ای که چیزی نمی فهمد - بکار می برند. ( ٲمائر القلوب في المضاف و المنسوب، أبو منصور ثعالبي نيشابوري، پارسى گردان: رضا آنزابي نژاد، چ: ١، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسي مشهد، ١٣٧٦ هـ. ش.، ص ٣٧٥).

چنان که می بينيد، ترجمه اُستاد آنوشه ياد دکتريضا آنزابي نژاد، ناذيق، بل در صدر آن، صريحا و اضحا غلط است.

با توجه به کثرت محذوفات و إسقاطات عمدی و غير عمدی در ترجمه اُستاد دکتريضا آنزابي نژاد از کتاب ٲمائر القلوب ثعالبي، و نيز با عنایت به وقوع چنين لغزشهائی در آن، جاي ترجمه ای کامل و دقيق و شائنده از اين کتاب آرزنده يابنده، همچنان در کُتبخانه زبان فارسي خالی است.

٩. در اين باره، اقوال لغويان را در باب «أَعْمَشُ» و «أَعْمَشُ» ترسنجيد. توضيحات بييشنه وازه پژوهان، به هيچ روئ، از اينهماني «أَعْمَشُ» و «أَعْمَشُ» حکايت نمی کنند.

صواب نیست؛ و مقصود از «أَعْمَش» همانا تابعی نامور باشنده کوفه، سُلیمان بن مهران (ف: ۱۴۸ ه.ق.)، است که دانائی او به علوم قرآن و حدیث و فقه و فرائض زبانزد است؛ و مقصود از «أَخْفَش»، در اینجا، یکی از همان نحویان بزرگ، بَلِّ مَتَعَيْنَا «أَبُو الْحَسَنِ سَعِيدِ بْنِ مَسْعَدَةَ» معروف به «أَخْفَش» و «أَخْفَشِ أَوْسَطُ» است که - چنان که گفتیم - شاگرد سیبویه و راوی و مُدَرِّسِ الْكِتَابِ وی بوده.

باری، اگر هم «بُرْ أَخْفَش» مُصَحَّفِ «بُرْ أَعْمَش» بوده باشد، این تصحیفی است نِسْبَةً قَدِيم. چه، ذِکْرِ «بُرْ أَخْفَش» در کلام قُدَمایِ فَرَهَنگِ و آدَبِ ما نیز آمده است و به تداوُلِ مُعاصِران و اینروزگاریان مخصوص نیست.

عَبْد الرَّحْمَنِ جَمِي، در یکی از مَدَاحِیِ هایِ گَزافه‌گویانه‌ای که در سِلْسِلَةِ الذَّهَبِ كَرده است، گفته:

... سَيَبُوءُ يَهْشُ شُدَى بُرْ أَخْفَشِ رِيْشُ جُنْبَانِ اِزَانِ فَوَايِدِ خَوْشِ

(هفت اورنگ، عَبْد الرَّحْمَنِ جَمِي، به اهتمام قاضی غلام رسول خواجه، چاپ سنگی، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ ه.ق.، ص ۱۲۶).

هَمودَرِ نُحْفَةِ الْأَخْرَارِ به مُنَاسَبَتِ دِيگَرِ گويد:

هَرْچِه بگويَد بُرْ أَخْفَشِ شَمَوِي رِيْشِ بَجُنْبَانِي وِ دِلْخَوْشِ شَمَوِي

(همان، ص ۱۶۸).

بِيْدِلِ دِهَلَوِي هَمِ اِز بُرْ أَخْفَشِ يَادِي كَرده است و دَر غَزَلِي گفته:

اِز چِه پَرَوَازِ بُرْگِي نَفْرُوشِد زَاهِدِ رِيْشِ بَرْتَاْفَتِه كَمِ نِيْسَتِ بُرْ أَخْفَشِ رَا<sup>۱۰</sup>

بَيَفْزَايِيْم:

اِز قَوْلِ اَدِيْبِ صَابِرِ تَرْمِيْذِي آورده‌اند (أمثال و حکم، دَهْخُدا، ۳ / ۱۴۰۸) و دَر بَعْضِ نُسْخِ دِيوانِ او مُنْدَرِجِ است (نگر: دِيوانِ اَدِيْبِ صَابِرِ تَرْمِيْذِي، به تصحيح و اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِي ناصِح، چ: ۱، تهران: مَوْسَسَسَةُ مَطْبُوعَاتِي عِلْمِي، ص ۳۵۶، هَامِش):

هَرْ بُرْگِي نَرَسِدِ دَر شَرْفِ و حِشْمَتِ تُو هَرْ بُرِي رَا نَبُودِ صَاِحِبِ و مَوْنِسِ أَخْفَشِ

آنوشه‌یاد اُستاد مُحَمَّد عَلِي ناصِح، طابعِ پيشينِ دِيوانِ اَدِيْبِ صَابِرِ، نيز دَر حاشيۀ دِيوانِ فرموده: «الحق شعير خوبي نيست» (همان، همان ص، هَامِش) و بظَاهِرِ نِسْبَتِ اَن رَا به اَدِيْبِ صَابِرِ اُستوار نداشتۀ است.

باری، اين بَيْتِ به گُوَهيِ تَصْحِيحِ اَخِيْرِ دِيوانِ مَذکور، دَر بِيْشِيْنِهٔ دَسْتَنُوشْتِهائِي مُعْتَبَرِ دِيوانِ اَدِيْبِ صَابِرِ هَسْت (نگر: دِيوانِ اَدِيْبِ صَابِرِ تَرْمِيْذِي، مُقَدِّمِه [و] تَصْحِيحِ و تَنْقِيح: دَكْتَرِ اَحْمَدِ رِضَا يَلْمِهْ هَا، تهران: اِنْتِشَارَاتِ نِيكِ خِرَد، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۷۷، مَتْنِ و هَامِش) و البتۀ نِه بَدِيْنِ صَبْطِ؛ بَلَكِه دَر اَكْثَرِ قَرِيْبِ به اِتِّفَاقِ نُسْخِ مَوْرِدِ اِسْتِفَادَهٔ مُصَحِّحِ اَن، به جايِ «أَخْفَش»، «أَعْمَش» آمده؛ كه هَمَانَا مَوْيِدِ «بُرْ أَعْمَش» است و گُوَهيِ اِستِ بَر اِيْنِ كه اَن تَعْبِيْرِ، نَزْدِ اَدْبَايِ ما پيشينه‌ای دراز دارد.

وانگه‌ی، شگفتا كه طابعِ اِيْنِ تَصْحِيحِ جَدِيْدِ، اَقَايِ دَكْتَرِ اَحْمَدِ رِضَا يَلْمِهْ هَا، اِز صَبْطِ مَوْرِدِ تَأْيِيْدِ اَكْثَرِيَّتِ قاطِعِ نُسْخِ - و اِز جُمْلِه: نُسْخَهٔ اَسَاسِشَان - بَكُلِّيِ صَرَفِ نَظَرِ كَرْدِه و «أَعْمَش» رَا به حاشيۀ رانده و تنها به اِعتِبَارِ يَكِ نُسْخَهٔ بَسِيَارُمُتَأَخَّرِ كه دَر حُدُودِ صَد سالِ پيشِ به حَظِّ عِبْرَتِ نَائِبِي ۱۳۲۱ - ۱۲۴۵ (ه.ش.) كِتَابَتِ گَرْدِيْدِه است، دَر مَتْنِ «اخفش» صَبْطِ كَرْدِه‌اند (نگر: هَمَان، هَمَانِ ص)؛ كه بِيِ هِيچِ شَكِّ چُنِيْنِ تَصْحِيحِ و تَبْدِيْلِي، مِصْدَاقِ يَبِيْنِ دَاسْتَانِ مَعْرُوفِ "شَدْرُسْنَا" ست!<sup>۱۱</sup>

۱۰ دِيوانِ بِيْدِلِ - به هَمْرَا: مَنْتَوِي مُحِيْطِ اَعْظَمِ و نِكَاتِ بِيْدِلِ و اِشَارَاتِ و حِكَايَاتِ و رُباَعِيَاتِ.، به اِهْتِمَام: شَيْخِ نُوْرَالْدِيْنِ جِيواخَانِ، چاپِ سَنَگِي، بَعْمِي: مَطْبَعِ صَفَدَرِي، ۱۳۰۲ ه.ق.، ص ۳۲.

۱۱ «... دَاسْتَانِ اِستِ كه مَرْدِي حَظِّ خَوْبِي دَاشْت، يَكِ اَقَايِي مِي خَوَاسْتِ او يَكِ نُسْخَهٔ اِز قُرْآنِي رَا با حَظِّ خَوْشِ خُوْدَشِ بَر اِيْتِشِ بِنُوِيْسَد (قَدِيْمِ كه چاپِ نَبُود،

آقای دکتر یلمه‌ها، درباره این نسخه کتابت کرده عبرت نائینی که ضبطش را بر ضبط صحیح و عریق جمله دیگر نسخ ترجیح داده‌اند، نوشته‌اند: «این نسخه هر چند از نسخ متأخر است اما گویا از روی متنی جداگانه [کذا؛ منبعی مستقل؟، مادر نسخه‌ای علی‌حده؟] استنساخ شده و با توجه به اختلاف نسخه [کذا؛ اختلاف کدام نسخه؟ منظور متفاوت بودن تبار دست‌نویست است؟] در بسیاری از جاها توانست نسخه بدل خوبی برای نگارنده [= آقای دکتر یلمه‌ها] باشد و در حل بسیاری از ابیات کارساز باشد.» (همان، ص هفتاد و هفت).

می‌نویسم:

لا بد یکی از آن ابیات «بسیار» که نسخه عبرت نائینی، به زعم طابع دیوان، «در حل» گره دشواری‌شان «کارساز»ی فرموده، همین بیت اعمشی ادیب صابر ترمذی است که بیهوده اُخفشی شده است!

این را هم ناگفته نگذاریم که:

آن قصه بز اعمش که تعالی نیشابوری آورده است، ای بسا دیگرگشته قصه‌ای اندک متفاوت باشد که جاحظ بصری (ف: ۲۵۵ ه.ق.) از اعمش و گوسپند اش حکایت کرده است و در اصل راجع می‌شود به خوی و خصلت افراطی بعضی اصحاب حدیث در طلب که أحياناً به آزاردن مشایخ حدیث نیز منجر می‌شده است، و این کم‌مبالاتی‌شان در مراعات احوال مشایخ، شواهدی دیگر هم در تاریخ فرهنگ آن روزگاران دارد.<sup>۱۳</sup>

باری، جاحظ، در کتاب کتمان التبر و حفظ اللسان می‌گوید:

«... وَ كَانَ الْأَعْمَشُ سَيِّئَ الْخُلُقِ غَلَطًا، وَ كَانَ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ يُضْجِرُونَهُ وَيَسُومُونَهُ نَشْرًا مَا يُحِبُّ طَيْبَهُ عَنْهُمْ، وَ تَكَرَّرَ مَا يُحَدِّثُهُمْ بِهِ، وَ يَتَعَتَّقُونَهُ، فَيَحْلِفُ لَا يُحَدِّثُهُمُ الشَّهْرَ وَ الْأَكْثَرَ وَ الْأَقْلُ؛ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ ضَاقَ صَدْرُهُ بِمَا فِيهِ، وَ تَطَلَّعَتِ الْأَخْبَارُ إِلَى الْخُرُوجِ مِنْهُ، فَيُقْبَلُ عَلَى سَائَةِ كَانَتْ لَهُ فِي مَثَلِهِ<sup>۱۴</sup> فَيُحَدِّثُهَا بِالْأَخْبَارِ وَ الْفُقَهَاءِ، حَتَّى كَانَ بَعْضُ أَصْحَابِ الْحَدِيثِ يَقُولُ: "لَيْتَ أَنِّي كُنْتُ شَاةَ الْأَعْمَشِ!"»

(رسائل الجاحظ، أبو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، بتحقيق و شرح: عبد السلام محمد هارون، القاهرة: مكتبة الخانجي، ۱۳۸۴ ه.ق.، ۱۰ / ۱۴۵؛ و: مجموع رسائل الجاحظ، حقق نصوصه و قدم لها و علق عليها: الدكتور محمد طه الحاجري، بيروت: دار النهضة العربية للطباعة و النشر، ۱۹۸۳ م.، ص ۲۰۲ و ۲۰۳؛ و: مجموع رسائل الجاحظ - وهي رسائل لم تنشر، نشرها: پاول كراوس - و - محمد طه الحاجري، القاهرة: لجنه التأليف و الترجمة و النشر، ۱۹۴۳ م.، ص ۴۲).

استنساخ می‌کردند) گفت: تو خیلی خط خوبی داری، بنویس. او هم آمد یک قرآنی برای او نوشت و با کاغذ آغلا و خط کهنسی عالی و خط خوب تحویل داد. آن شخص گفت: این قرآن بی غلط بی غلط است؟ گفت: بلی، ولی دو سه جا بود که من خودم به نظرم آمد که باید اصلاح شود، دیدم آن جور درست نیست. در یک جا دیدم نوشته: شَعَلْنَا أَقْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا. در قرآن که غلط نمی‌تواند وجود داشته باشد («غلت» را در «شعلنا» با «غلط» خلط کرده است)، نوشتیم: شَدْرُنَا أَقْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا. یک جای دیگر دیدم که نوشته است: وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا. من دیدم موسی که خردناشته، آن عیسی بوده که خردناشته است، آن را «خَرَّ عَيْسَىٰ صَعِقًا» کردم، یک جای دیگر هم دست بردم، دیدم غلط است و درستش را نوشتیم. دیدم نوشته است: سَارِيكُمْ دَارَ الْفَائِيقِينَ (ساریکم را ساریکم خوانده)؛ من خودم اهل ساری هستم، ساری دار المؤمنین است، نوشتیم: سَارِيكُمْ دَارَ الْمُؤْمِنِينَ. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۷، ص ۱۰، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۷ ه.ش. / ۱۴۲۹ ه.ق.، ص ۵۴۲).

این «شدرسنا»، اصلاح شده است و در اشارات به چنین تدخُل‌های بیجا و «ناصواب» کاری‌های صواب‌نما، در گفتار و نوشتار اهل فضل (نمونه را، نگز: ترجمه گلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منسی، تصحیح و توضیح: مجتبی میثوی طهرانی، ج ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۱۰) به کار می‌رود.

۱۲. از راه روشنگرانه آفرین‌تر به شرف غرض می‌رسیم:

در نقل تعالی، سُخْنُ از «عثره است که یعنی: ماده بز» و در حکایت جاحظ که خواهد آمد، سُخْنُ از «شاة» است که یعنی: گوسپند؛ لیک پوشیده نماناد که «شاة» را گاه بز نیز اطلاق می‌کنند؛ فَلَا تَغْفُل!

۱۳. از آن جمله، حکایت بسیار باقره جماعتی است که به زور و علی‌زغم مثل صاحبخانه! به خانه یکی از مشایخ حدیث وارد می‌شوند تا تروی حدیث بخوانند و او را مجبور می‌کنند تا هر طور شده به خواسته‌شان تن در دهد!!!

از برای تفصیل آن، نگز:

المختصر من كتاب الشياق لتاريخ نيسابور، أبو الحسن الفارسي، تحقيق: محمد كاظم المحمودي، ج ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۳۷۰. ۱۴. «فی مثله» در چاپ عبدالسلام محمد هارون نیامده است.

مُفَادِ سُخَنِ جَاحِظِ اَيْنِ اسْت:

"أَعْمَشُ بَدْخَوِي وَ كَيْخُ خُلُقِي بُوْد؛ أَصْحَابِ حَدِيثِ [ / طَالِبَانِ حَدِيثِ وَ عُلُومِ دِينِي ] هَم اَوْ رَا بَه سُوْتُو مِي اَوْرَدَنْد وَ وَا مِي دَاشْتَنْدَش تَا چِيْزَهَائِي رَا عَلِي رَغْمِ مِيْلَش بَا اَيْشَان دَرْمِيَان كُذَارْد [ / أَحَادِيثِي رَا بَرَايشَان اِمْلَا كُنْد يَا ... ] وَ اَنْچِه رَا بَا اَيْشَان مِي گُوِيْد [ / يَا بَرَايشَان رَوَايْت مِي كُنْد ] مُكْرَر گِرْدَانْد، وَ مَايَه اَزْدِگِي اَش رَا فَرَا هَم مِي سَاخْتَنْد؛ پَس سُوگُنْد مِي خُوْرْد كِه يَك مَاه، يَا كَمْتَر يَا بِيْشْتَر، اَز بَرَاي اَيْشَان حَدِيث نَگُوِيْد. چُوْن چُنِيْن مِي كَرْد، خُوْد اَز اَنْچِه دَر سِيْنِه دَاشْت بِيْتَاب مِي شُد وَ اَخْبَار اَز سِيْنِه اَش سَر رِيْز مِي خُوَاسْت كَرْدَن! پَس بَه گُوَسپَنْدِي كِه دَر سَرَايش دَاشْت رُوِي مِي اَوْرُد وَ فِقْه وَ اَخْبَار رَا اَز بَرَاي اَنْ زَبَان بَسْتِه حِكَايْت وَ رَوَايْت مِي كَرْد؛ تَا جَابِي كِه: يَكِي اَز أَصْحَابِ حَدِيثِ مِي كُفْت: اِي كَاش كِه مَن گُوَسپَنْدِ اَعْمَش بُوْدَم!".

بُگُذَرِيْم؛ ... كِه اَيْن بَحْث رَا بِيْش اَز اَيْنِهَائِي تُوَان گِرْفْت؛ وَ بِنَا چَار، «اَنْدَكِي بَار كُفْتَم اَز بَسِيَار».

● اَز دِيْگَر وَاژَهَائِي كِه آقَايِ صَفَرْزَادِه مُورِد بَحْث فَرَا رَا دَا دِه اَنْد، يَكِي وَاژَه «پَاچِه خَار» اسْت.

گُمان مِي كُنْم بِيْشِيْنَه شُما بَدَانِيْد كِه وَاژَه «پَاچِه خَار»، وَ بَه تَبَع اَنْ «پَاچِه خَارِي» وَ «پَاچِه خَارِي كَرْدَن»، اَز لُغَاتِ بَرَسَاخْتَه جَدِيْد اسْت.

گُفْتِه مِي شُوْد كِه اَيْن وَاژَه هَا رَا بَعْضِ طَنْزُونِيْسَانِ هَم رُوْزگارِ مَا كِه بَحْمَدِ اللهُ اَز نَعْمَتِ حَيَاتِ بَر خُوْر دَارَنْد (أَعْنِي: بَرادَرانِ قَاسِمُخَانِي) سَاخْتَنْد وَ پَر دَاخْتَنْد وَ اَز طَرِيْقِي يَكِي اَز سَرِيَالِ هَايِ تَلُوِيْزِيُونِي كَارگَر دَانِ بِنَام وَ پُر كَارِ عَرَصَه طَنْز (أَعْنِي: مِهْرانِ مُدِيْرِي)، بَر سَر زَبَانِهَا اَنْدَاخْتَنْد. دَر بَر تَرَاشِيْدَنِ وَاژَه «پَاچِه خَار» نِيْز مُشَابَهْتَش رَا بَا وَاژَه نَامُوْدَبَانَه مُنْكَرُوْلِي مَعْرُوْفِي كِه دَر تَدَاوُلِ عَوَامِ بَه مَعْنَايِ چَاپَلُوْس بَه كَار مِي رُوْد، مَلْحُوْظ دَاشْتِه بُوْدَنْد وَ ...

آقَايِ صَفَرْزَادِه، ضَمْنِ تَدْكَارِ نُكْتَه هَايِ سُوْد بَخْشِي اَز اَيْن دَسْت كِه «خَارِيْدَن» دَر اَيْن جَا بَه مَعْنَايِ «خَار اَنْدَن» اسْت وَ «پَاچِه خَار» بَايْد نُوْشْت، نَه «پَاچِه خُوَار»، بَدُوْنِ تَنْبِيْه (وَ اِي بَسَا: بَدُوْنِ تَنْبَه) بَه خَاَسْتِگَاهِ پِيْشِگُفْتِه اَز بَرَايِ اَيْنِ وَاژَه، نُوْشْتِه اَنْد:

«يَكِي اَز كَارِهَائِي چَاپَلُوْسَانَه زِيْر دَسْتَانِ شَاهِ اَيْنِ بُوْد كِه پَاچِه اَش رَا بَخَار اَنْد. بَه هَمِيْن عِلْت «پَاچِه خَار» مَعْنِي چَاپَلُوْس وَ مَتَمَلَّقِ رَا يَافْتِه اسْت.» (ص ۱۱).

شَايْد كَسِي بَگُوِيْد: اَيْشَان «شُوخِي» رَا جَدِي گِرْفْتِه اَنْد، يَا «جَدَا» شُوخِي گِرْدِه اَنْد!؛ لِيك گُمان مِي كُنْم نَه چُنِيْن اسْت؛ وَ اِي بَسَا ذَهْنِ آقَايِ صَفَرْزَادِه مُتَوَجِّه چِيْزِ دِيْگَرِي بُوْدِه بَاشُد.

اَنْوَرِي، دَر قِطْعَه اِي كِه دَر ظَلَبِ شَرَابِ شُرُوْدِه اسْت، دَر مَقَامِ بِيَانِ بَدْرُوْزگارِي خُوِيْش وَ عَرَضِ حَالِ بَه مَمْدُوْح / مُخَاْطَبِ كُفْتِه اسْت:

اَيْنَكِه اَوْ پَشْتِ دَسْتِ مِي خَايِيْد هَمِه رَا پَشْتِ پَايِ مِي خَارِد

(دِيُوَانِ اَنْوَرِي، بَه اِهْتِمَام: مُحَمَّد تَقِي مُدَرِّسِ رَضَوِي، ج: ۱، تِهْران: بُنْگَاه تَرْجَمِه وَ نَشْرِ كِتَاب، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ ه.ش.، ۵۹۳ / ۱).

الْبَتَّه دَر يَكِي اَز نُسُخِ دِيُوَانِش نِيْز، بَه جَايِ «هَمِه رَا»، «هَمِه كَس» صَبْطِ شُدِه اسْت (نَگَر: هَمَان، هَمَان جَا)؛ كَمَا اَيْنِ كِه دَر اَمْثَالِ وَ حِكْمِ عَلامَه دِهْخُدا، اَز بُنِ صَبْطِ بِيْتِ اَز اَيْنِ فَرَا اسْت: «اَيْنَكِ اَوْ پَشْتِ دَسْتِ مِي خَايِيْد / وَ اَنْ دَگَر خُوْدِ شَكْمِ هَمِي خَارِد» ( اَمْثَالِ وَ حِكْمِ، عَلامَه عَلِي اَكْبَرِ دِهْخُدا، ج: ۶، تِهْران: مُؤَسَّسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِيْر كَبِيْر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵۰۸ / ۱)؛ وَ گُوِيَا مَفْهُومِ وَ مَقْصُوْدِ بِيْتِ اَز بَرَايِ گُذْشْتِگَانِ هَم چَنْدَانِ صَرِيْحِ وَ وَاضِحِ نَبُوْدِه اسْت.

بَارِي، زَنْدِه يَادِ اُسْتَاذِ مُدَرِّسِ رَضَوِي - طَاب ثَرَاه!، طَابِعِ دِيُوَانِ اَنْوَرِي، دَر رُوْشَنْدَاشْتِ لَتِ دُوْمِ بِيْتِ مُورِدِ بَحْثِ (:

«همه را پشت پای می خارد»، یک جا مرقوم فرموده است: «پشت پا خائیدن [ظ.: خاریدن] کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن باشد» (دیوان آنوری، به اهتمام: مَدْرَسِ رَضْوَى، ج: ۱، ۲ / ۱۱۲۴) و جای دیگر مرقوم فرموده: «پشت پای خاریدن: ... کنایه از کنایه از تملق و چاپلوسی کردن» (همان، ۲ / ۱۱۴۵).

حدس می زَنَم اُستاد مَدْرَسِ رَضْوَى مَعْنای نَحُست را از مَنابِعی چون بُرْهانِ قاطعِ أَخَذَ فرموده و مَعْنای دُوم را از مَنبِعی چون بَهارِ عَجَمِ مَجالِ طَرَح داده باشد.

در بُرْهانِ قاطع آمده است:

«پشت پا خاریدن: کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد»

(بُرْهانِ قاطع، مُحَمَّد حُسَینِ بِنِ خَلَفِ تَبْرِیزی مُتَخَلِّصِ بَه «بُرْهان»، به اهتمام: دکتر مُحَمَّد مُعین، ج: ۵، تهران: مَوْسَسَۀ اِنْتِشاراتِ اَمیرِکبیر، ۱۳۷۶ هـ. ش.، ۲ / ۴۰۸).

در لُغَتِ نامۀ دِهْخُدانِیزاین مَعْنی را از بُرْهانِ قاطع آورده اند.

در بَهارِ عَجَم آمده است:

«پشت پای خاریدن: کنایه از تملق و چاپلوسی کردن.»

آنکه او پشت دست می خایید همه را پشت پای می خارد  
أُوخَد الدِّین اُنُوری.

و بعضی کنایه از شاد شدن و خوش آمدن نوشته اند، و این سند می خواهد..»

(بَهارِ عَجَم، لاله تیکچند بهار، تَصْحیح: دکتر کاظمِ دِزفولیان، ویراستار: بَهِمَنِ خَلیفَةُ بِناروانی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ طَلایه، ۱۳۸۰ هـ. ش.، ۱ / ۴۲۳).

در فَرهَنگِ اَنَدراج می خوانیم:

«پشت پای خاریدن: کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد و نیز کنایه از تملق<sup>۱۵</sup> و چاپلوسی کردن.»

اُنُوری:

آنکه او پشت دست می خائید همه را پشت پای می خارد. ب ر  
(فَرهَنگِ اَنَدراج، مُحَمَّد پادشاهِ اَلْمُتَخَلِّصِ بَد شاد، چاپِ سَنگی، لَکهنُو: مَطْبَعِ مِثْشی نُولُکِشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م.، ۱ / ۵۸۲).

از آن رَمزِ «ب ر» که صاحبِ اَنَدراج در پایانِ توضیحاتِ خود آورده، برمی آید که مَنشأ اِفاداتش هَمان بَهارِ عَجَم و بُرْهانِ قاطع است.

وانگهی، آیا فی المثل آقای صَفَرزاده در بیانی که فرموده اند، به هَمان بَیتِ اُنُوری و هَمان دُومین مَعْنای پیشینهادی اُستادِ رَوانشادِ مَدْرَسِ رَضْوَى عِنایت داشته اند؟ ... یا خاستگاهِ اِفادَتشان چیزِ دیگر بوده است؟ ... نمی دانم.

کمال الدِّینِ اِسماعیلِ اِصفَهانی در چکامه ای که دربارهٔ اِبتلاشِ بَه "جَرَب" سُروده است، گوید:

آنجا که شاعران همه خازند پُشتِ پای مَن پُشتِ دَستِ خارَم، یازب! چه کودَنَم!

۱۵. در مَأخذ: «خلق». حدس زَدَم که بدخوانی «ملق» یا «تملق» باشد.

( دیوان خَلَقِ الْمَعَانِي أَبُو الْفَضْلِ كَمَالِ الدِّينِ إِسْمَاعِيلِ أَصْفَهَانِي - به انضمام: رسالة القوس، به اهتمام: دکتر حُسَيْنِ بَحْرِ الْعُلُومِي، ج: ۱، تهران: انتشارات کتابفروشی دَهْخُدا، ۱۳۴۸ ه.ش، ص ۴۰۷، ب ۷۰۰۶؛ و: کُتِبَاتِ خَلَقِ الْمَعَانِي كَمَالِ الدِّينِ إِسْمَاعِيلِ أَصْفَهَانِي، تحقیق و تصحیح: سید مهدی طباطبائی، با مقدمه: دکتر سید علی مُحَمَّدِ سَجَّادِي، ج: ۱، تهران: نشر خاموش - با همکاری: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان اصفهان، ۱۳۹۶ ه.ش، ۱/ ۴۰۷، ب ۴۶۶۷).

در فرهنگنامه شعری، همین بیت کمال اصفهانی، به همراه آن بیت آنوری، البته به صبط «اینک او پشت دست ...» که شاید صحیح نیز همین باشد، گواه معنای «شاد شدن، خوشحال گردیدن» گرفته شده است (نگر: فرهنگنامه شعری - بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری / شامل: ترکیبات، کنایات، و اصطلاحات، دکتر رحیم عقیقی، ج: ۳، تهران: سروش - انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱/ ۳۹۰).

در فرهنگ بزرگ سخن نیز همین دو بیت گواه همین معنایند ( فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن آنوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش، ۲/ ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳).

در دیوان مجیر ییلقانی چارانه‌ای ثبت افتاده است از این قران:

گندانی را که گند بدعت دارد / قزابه به سنگلاخ ما می‌آرد

او را همه وقت پشت پا خریدی / اکنون به سر من که سرش می‌خازد

(دیوان مجیرالدین ییلقانی، به تصحیح و تعلیق: دکتر محمد آبادی [باویل]، ج: ۱، تبریز: انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ه.ش، ص ۳۹۴).

آقای دکتر سید مهدی طباطبائی، طابع تصحیح اخیر دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، در تعلیقات آن دیوان و ناظر به همان بیت پیشگفته کمال، بیت اخیر چارانه مجیر را گواه معنای شاد و خوشحال شدن آورده‌اند (نگر: کتبات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی، تحقیق و تصحیح: سید مهدی طباطبائی، با مقدمه: دکتر سید علی مُحَمَّدِ سَجَّادِي، ج: ۱، تهران: نشر خاموش - با همکاری: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان اصفهان، ۱۳۹۶ ه.ش، ۲/ ۱۴۹۳) که جای درنگ است (و نیز هر چند به همان صفحه دیوان مجیر بازگرد داده‌اند، به جای «خاریدی»، «می‌خارد» نوشته‌اند و به جای «اکنون»، «واکنون»؛ که لابد سهواً القلمش باید قلمداد کردن - والله العاصم -).

به هر روی، در این باب و درباره دامنه دلالت این تعبیر نزد قداما، جای تدقیق و تأمل باقی است؛ بویژه که از بعضی کاربردها، معنای دیگری نیز از برای «خارش پشت پا» - و به تبع آن «خاراندن / خاریدن پشت پا» - به ذهن می‌رسد.

بدین دو بیت از یک سروده روحی و لولجی که از شاعران عصر سلجوقی بوده است و در عوالم هزل و تهتک و بی‌حفاظی ید طولی داشته و چندان هزل و هجا گفته بوده است که به گفته خودش، اگر زیر لب ذکر خدا نیز می‌گفت، مردمان گمان می‌بردند که او هجای ایشان می‌خواند (سنج: باب الأکباب، مُحَمَّدِ عَوْفِي، به سعی و اهتمام و تصحیح: إدوارد براون، [با مقدمه و معاصدات: مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ قَزويني]، لی‌دن: مطبعة بریل، ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ ه.ق. / ۱۹۰۳ - ۱۹۰۶ م. ۲۰ / ۱۶۵ - ۱۷۴)، توجّه فرمایید:

یک شبی گفت کای فلان! برخیز / خارش پشت پای بنشانم

گفتمش: خلقه در خاصت / کند کرده‌ست تیزسوهانم

(همان، ص ۱۷۰).

بویژه با توجه به بیتهای پیش و پس این دو بیت و لولجی، طنونی می‌رود که روحی چه گفته و ای بسا مستتبط از «خارش پشت پای» نیز چه بوده است.

به یاد داریم که در بعضی فرهنگها (نگر: لغت نامه دهخدا)، هم «پُشتِ پا» و هم «پُشتِ پائی» را به معنای «مُخَنَّت» و «حیز» گرفته و این بیت «امیدی» را نیز گواه «پُشتِ پائی» آورده اند:

که پامردی نماید وازها نَد مرا از دَسَتِ مُشْتی پُشتِ پائی؟! <sup>۱۶</sup>

از خواننده مُحترَم عذر می‌خواهم که ناخواسته دامن این بحث بدین جایی‌ها کشید؛ لیک چه توان کرد که در مقولات لغوی از همه جور مفهومی سخن می‌رود.

الغرض، مقصود این بود که معنای «پُشتِ پا خاریدن» نزد گذشتگان، جای تأمل علی‌حده است؛ و پیوند مُحتمَل آن با «پاچه خاری»، خود حکایتی است دگر، و البته این هم که آیا آقای صفرزاده بدین احتمال گراییده اند یا نه، بوضوح بر ما معلوم نیست.

آزون برای همه، آیا براستی آنگونه که آقای صفرزاده گفته اند «یکی از کارهای چاپلوسانه زبردستان شاه این بود که پاچه اش را بخاراند»؟ ... اصلاً - علی الفرض - مقصود از خاراندن «پاچه» چیست؟

آخری از کسی شنیدم که این واژه مورد بحث، «پاچه خار» نیست و «پاچه خوار» است؛ و ریشه اش آنجاست که برخی افراد در دربارها، هنگام کله پاچه خوری، زبان و دیگر اجزای لذیذ و خواستنی‌تر را از برای شاه گزین می‌کرده اند و خودشان فقط «پاچه» می‌خورده‌اند؛ پس، از آن زمان، بادمجان دورقاب چین‌های دربار به «پاچه خوار» معروف شدند!!!

من بنده مدعی استقصای نام در تاریخ تملق و چاپلوسی نیستم؛ لیک خیال می‌کنم واژه مُستَحَدَث و طُنز آمیز «پاچه خار»، قوه تخیل بعضی هموطنانم را زیاده فعال کرده و گروهی را به «تولید معکوس تاریخ»! مُشغَل ساخته باشد!!!؛ و العَلَمُ عِنْدَ اللَّهِ.

● آقای صفرزاده درباره «تفنگ» نوشته اند:

«واژه «تفنگ» در اصل «تپک» یا «توپک» ... بوده است، به معنی توپ کوچک ... به خاطر شباهتش به توپ جنگی آن را چنین نامیده‌اند. در فرهنگهای قدیمی فارسی به صورت «تُفک» نیز آمده و ...» (ص ۱۴).

می‌نویسم:

این که «تفنگ» را «به خاطر شباهتش به توپ جنگی» بدین نام خوانده باشند، مدعائی است نادقیق؛ بل - گویا: - باطل؛ و ظهور لغت «تُفک» که پسان تر عمده در صورت «تفنگ» خودنمایی کرده است، سابق بر اینهاست.

فی الواقع، در روزگاران بسیار دور، آنچه را ما امروزه «تُفنگ» می‌گوییم، «تُفک» نیز می‌گفته‌اند و واژه «تُفک» از روزگاران بس دورتر از پیدائی توپ جنگی در زبان فارسی به کار می‌رفته است؛ چنان که در شعر آئوری آبیوردی (البته به نقلی - و در نقل دیگر: تُفک<sup>۱۶</sup>) و سوزنی سمرقندی و ابن یمین فریومدی و ... آمده است. پسان تر ریخت «تُفک» مهجور شده و غالباً ریخت «تفنگ» به کار رفته است و بس. پس نه «تُفک» پیشین و نه «تُفنگ» سپسین که دُنباله طبیعی کاربرد «تُفک» است، منوط به پیدائی «توپ جنگی» نبوده‌اند.

در فرهنگ رشیدی می‌خوانیم:

«تفنگ، به صَم تا و فتح فا و شکون نون و کاف فارسی در آخر، به معنی «بندوق» [= بندق / تفنگ] در کلام متأخرین است، و در کلام مُتَقَدِّمین، «تُفک» واقع است.»

۱۶. زنده‌یاد استاد مُدَرِّسِ رَضَوِی که شعر مورد نظر را به ریخت «جان خصم از تیر سیمرخ افکنت برشاخ عمر / باد لرزان در برش چون جان گنجشک از بَک ضبط فرموده است (دیوان آئوری، به اهتمام: مُخَدَّتَقِی مُدَرِّسِ رَضَوِی، ج: ۱، تهران: بُنگاو ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ هـ.ش / ۱۰ / ۲۷۸، ب ۱۰)، در توضیح «لغات و کنایات» همان دیوان آئوری، ذیل «بَک» نوشته: «تفک صحیح‌تر است.» (همان، ۲ / ۱۱۴۵).

( فرهنگ رشیدی - به ضمیمه: معرّبات رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسی فی المدنی التتوی، به تحقیق و تصحیح: محمد عباسی، ج: ۱، تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷ ه.ش. ۱ / ۴۳۵).

واژه «تُفک»، آسان که بعضی فرهنگ‌نویسان تصریح کرده‌اند، در اصل، اطلاق می‌شده است بز: «چوبِ درازِ میانِ خالی که با گلوله گِل و زورِ نفس، بدان گنجشک و امثال آن زنند»

( بُرهانِ قاطع، مُحَمَّد حُسَین بن خَلَف تَبْرِیزی مُتَخَلِّص به «بُرهان»، به اهتمام: دکتر مُحَمَّد مُعین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش. ۱ / ۵۰۲).

"بُنْدُق" (تُفَنگِ فِلِزِی / جَنگِ افزار) راهم، گویا از بابِ مُشابهت با هَمَان «تُفَک» گنجشکِ زنی و... «تُفَک» خوانده‌اند.

ریشه و ساختار واژه «تُفَک»، از دیرباز، جای گفت و گوئی بوده است.

برخی آن را با "تُف" و "تُف انداختن" پیوند داده‌اند (نگر: بُرهانِ قاطع، هَمَان ج، ۱ / ۵۰۲، هامش). برخی نیز آن را با «تُپ» که کوتاه‌شده «توپ» باشد مربوط دانسته‌اند (نگر: بهارِ عَجَم، لاله تیکچند بهار، تصحیح: دکتر کاظم دزفولیان، ویراستار: بهمن خلیفه بناوانی، ج: ۱، تهران: انتشارات طایه، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۵۲۷؛ و: فرهنگ آندراج، مُحَمَّد پادشاه المّتَخَلِّص ب: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مُنشی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م. ۱ / ۷۰۹). گویا تحقیقات تازه‌تر نیز چندان پای فراتر از اینها ننهاده است (سنج: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، مُحَمَّد حَسَن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۲ / ۸۷۹ و ۸۸۰).

به هر روی، واژه «تُفَک» کاربرد قدیم‌تری است که پیمان تریخی «تُفَنگ» جایگزین آن شده است و نرم‌نرمک ریخت «تُفَک» به فراموشی پیوسته و جز نزد اهل تاریخ و ادب معروفیتی ندارد. و آنگاه - چنان که بیامد - تردیدی نیست که زوایی یافتن واژه «تُفَک» در زبان فارسی، قرن‌ها پیش از به عرش درآمدن تویهای جنگی در قلمرو فارسی‌زبانان بوده است.

● آقای صفرزاده، در بحث از واژه «روضه خوانی»، بدو ست پای کتاب روضه الشهداء واعظ کاشفی را به میان آورده‌اند، لیک درباره این کتاب بسیار معروف کثیرالتداؤل نوشته‌اند:

«موضوعش عزاداری شهیدان کربلا و ذکر مصیبت اهل بیت است» (ص ۲۷).

می نویسم:

در این تعبیر شهوی مسامحتی هست.

کتاب آرجدار روضه الشهداء واعظ کاشفی، ویژه سوگ‌گزاران شهیدان کربلا و یادکرد زنج و شکنج‌های اهل بیت - عَلَیْهِمُ السَّلَام - نیست؛ و "موضوع" می‌عام‌تر دارد. واعظ کاشفی این کتاب را نوشته است تا در آن سرگذشت انبیا و اولیا - سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعین - را گواه گیرد بر این که "بلا" با "ولا" هم‌معنان بوده است و همواره "مُقَرَّبانِ دَرگاهِ اِلَهِی" با "مِحَنَت و اِبتلا" قرین بوده‌اند و می‌خواسته است تا در این کتاب - به تعبیر خود - «حالات اهل بلا»<sup>۱۷</sup> را بازگوید. از همین روی نیز از «أَبوالبَشَر آدم - عَلَیْهِ السَّلَام» آغازیده و سپس داستانهای «نوح» و «ابراهیم» و «یعقوب» و «یوسف» و «ایوب» و «یحیی» - عَلَیْهِمُ السَّلَام - را یک به یک نوشته است و سپس تریه «جفای قریش» با «سید ابرار» - صَلَی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - رسیده؛ اِلَیْ اَخرِ الْکِتَاب. ... آری، بخش بزرگی از کتاب، به همان موضوعی راجع می‌گردد که آقای صفرزاده گفته‌اند؛ وَلِی نَه هَمَهُ اَن.

۱۷. روضه الشهداء، حُسَین واعظ کاشفی، به تصحیح: دکتر حَسَن ذوالفقاری - و - دکتر عَلِی تَسَنیمی - با همکاری: ضیا واصفی، ج: ۱، تهران: انتشارات معین - و - مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۹۰ ه.ش. ص ۱۱۲.



● آقای صفرزاده در بحث از واژه «مداد» فرموده اند:

«به این علت مرکب را "مداد" نامیده اند که با کمک [= مدد] آن می نویسند.» (ص ۵۲).

می گویم:

گذشته از آن که این روش سنتی و شایع تبیین وجه اشتقاق واژگان - بویژه واژگان عربی - از زهد نظر ورزی در معنای ریشه و کلمات همخانواده واژه، چه قدر سزای اعتماد است، در آنچه آقای صفرزاده با قطعیت درباره واژه «مداد» فرموده اند، جای درنگ هست.

ابن فارس (ف: ۳۵۹ هـ.ق.) - رحمه الله تعالى! - در فرهنگ کرامند مقایس اللغة - که در آن کوشیده است معنای جامع و مشترک الفاظ برشکافته از هر ماده لغوی را بیابد و فراماند، ذیل «مد» فرموده است:

«المیم والذال أصل واحد يدل على جرشي في طول، وإتصال شيء بشيء في استعطالة. تقول: مدت الشيء أمده مدًا. ومدّ النهار، ومدّه نهراً، أي زاد فيه وأصله فأطال مدته. وأمّدت الجنيش بمدد. ومنه: أمّدت الجرح: صارت فيه مدّة، وهي ما يخرج. ومنه: مدت الإبل مدًا: أسقيتها الماء بالذقيق أو بشيء تمدّه به.

والاسم المديد. ومدّ النهار: ارتفاعه إذا امتدّ. والمداد: ما يكتب به، لأنه يمدّ بالماء... (ترتيب مقاييس اللغة لأبي الحسين أحمد بن فارس بن زكريا، تحقيق وضبط: عبدالسلام محمد هارون، ترتيب وتثقيح: علي العسكري - و- حيدر المسجدي، ط: ۲، قم: مركز دراسات الحوزة والجامعة، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۹۰۷).

چنان که می بینید، گویا محور این تحلیل ها و تحلیل های اشتقاقی - تازه اگر در خور آنکا باشد - "امتداد و فزونی و فراپیش" است، نه "کمک و یاری".

به قول بعضی بینشوران در واژه کاوی تازی، «مداد»، هر آن چیزی است که از برای فزونی بخشیدن به چیزی یا سودبخش گردانیدن چیزی بر آن بیفزایند، مانند "مرکب" در دوات و "روغن" در چراغ (نگر: معجم متن اللغة - موسوعة لغوية حديثة، الشیخ أحمد رضا، ط: ۱، بیروت: دار مکتبة الحیاة، ۱۳۷۷ - ۱۳۸۰ هـ.ق.، ۵ / ۲۶۲).

از همین در، در کتاب مایه و عبدالرحیم صفی پوری هندی - رحمه الله تعالى! - آعنی: فرهنگ منتهی الأرب - که علی زغم سهوها و لغزشها و تصحیفات فراوانش<sup>۱۸</sup>، منبعی سرشار و بسیار بسیار سودرسان بشمارست، ذیل «مداد»، از جمله می خوانیم:

«أصل زیادت هر چیزی؛ و منه: فی الحوض میزابان مدادهما الجنة؛ أي تمدّهما أنهاها.»

(منتهی الأرب فی لغات العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری، تصحیح: فرج الله بن هاشم الحسینی القاسانی و...، چاپ سنگی، طهران: دارالطباعة کربلائی محمدحسین طهرانی، ۱۲۹۶ - ۱۲۹۸ هـ.ق.، ص ۱۱۷۶).

علامه جاراالله زمخشری - رضوان الله تعالى علیه! - در الفائق فرموده است:

«... مداد الشيء ومدده: ما يمد به؛ أي: يكثر ويزاد.»

ومنّه قولّه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي ذِكْرِ الْحَوْضِ يَنْتَعِبُ فِيهِ مِيزَابَانِ مِنَ الْجَنَّةِ مِدَادُهُمَا الْجَنَّةُ؛ أَي: تَمُدُّهُمَا أَنَّهُمَا...»

۱۸. در این باره، از جمله نگر:

زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد محمد پروین گنابادی، ویراسته: امید قنبری، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶ هـ.ش، صص ۱۶ - ۱۹ (که در آن شرحی دلکش و خواندنی از تشریف استاد زنده یاد محمد پروین گنابادی به محضر علامه لغوی سخنگیر و خردسنگ استاد علی اکبر دهخدا، از قلم خود پروین اندراج یافته، و داستان چگونگی وقوف یافتن دهخدا تر نازستی های فرهنگ منتهی الأرب که تا پیش از آن، زیاده از حد ظرف اعتماد آن واژه پژوه و مفضل واقع گردیده بود، بازگو شده است).

( الفایق فی غریب الحدیث، جارا لله محمود بن عمَرَ الرَّمَخْسَرِي، تحقیق: علی مُحَمَّد البجاوی - و - مُحَمَّد أبو الفضل إبراهيم، افسس دار الفکر، ۱۴۱۴ ه.ق.، ۳ / ۳۵۲).

در تاج العروس سید زبیدی - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى! - می خوانیم:  
«... وَقَالَ اللَّحْيَانِيُّ: يُقَالُ لِكُلِّ شَيْءٍ دَخَلَ فِيهِ مِثْلُهُ فَكَثَّرَهُ: مَدَّهُ يُمِدُّه مَدًّا. وَفِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزِ: ﴿وَالْبَحْرُ يُمِدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ أَيْ: يَزِيدُ فِيهِ مَاءٌ مِنْ خَلْفِهِ تَجْرُهُ إِلَيْهِ وَتُكَثِّرُهُ. وَفِي حَدِيثِ الْحَوْضِ: يَتَّبِعُ فِيهِ مِيرَابَانٌ مِدَادُهُمَا أَنَهَارُ الْجَنَّةِ، أَيْ: تُمَدُّهُمَا أَنَهَارُهُمَا...»

( تاج العروس من جواهر القاموس، السيد مُحَمَّد مرتضی الحسینی الزبیدی، ج ۹، تحقیق: عبدالستار أحمد فراج، راجعته: لجنة فنية من وزارة الإعلام، ط: ۲، الكويت: المجلس الوطني للثقافة والفنون والآداب، ۱۳۹۱ ه.ق.، ص ۱۵۸ و ۱۵۹).

\*

به تصریح آقای صفرزاده، «مخاطب کتاب» ایشان، «عموم مردم اند» (پیشگفتار، بی صفحه شمار). پس همه جا در این کتاب نباید مواجهه با دقائق علمی پیچیده را انتظار کشید. با این همه، بعضی توضیحات کتاب داستان واژه‌ها زیاد پیش پا افتاده است. مثلاً این که «خاله» مؤنث «خال» (دایمی) است (نگر: ص ۲۱)، یا «عمه» مؤنث «عم» (عمو) است (نگر: ص ۳۸)، یا «شبنم» از «شب» و «نم» تشکیل شده و به معنای قطبوتی است که شبها روی چیزها می نشیند (نگر: ص ۳۴)، هر چند که در حد خود فائدت می است، چیزی نیست که «داستان واژه‌ها» تلقی شود؛... اگر هم «داستان» باشد، «داستان» مهمی نیست که در این مقام به گفتن بپردازد!... البته این نظر من بنده است. یعنی: من اگر نویسنده کتاب بودم، اینها را نمی آوردم. لیک برای آقای صفرزاده تعیین تکلیف نمی کنم؛ چه، بی شک ایشان هم اگر به جای من نوعی بودند، بسیاری از چیزها را که من و ما می نویسیم نمی نوشتند!

\*

بگذاریم و بگذریم... آنچه به عرض رسید، نمونه وار بود؛ و خواست من بنده از تسوید این سطرها، بحث و احتیاج و مناقشت نبود... آقای صفرزاده با تألیف چنین کتابی خواسته اند میان خواننده عادی اهل زبان و دستاوردهای علمی متخصصان پلی برزند و کام دل بستگان عادی علم و اطلاع را از این نوع معلومات نیز شیرین سازند. این قصد مبارک و نیت خیری است که سزای تکریم و تحسین است. ای کاش چنین کتابها بسیار نوشته شود، و البته سخته تر و پخته تر.

عالم واژه کاوی، خوش عالمی است. ویژه اهل تخصصهای پیچیده و مختص متصّلان در مطالعات عبوس عمرکاه نیز نیست... اگر اختیار با مخلص باشد، ترجیح می دهم اوقاتی را که با احباب می گذرانم، به گفتن و شنیدن حکایات شیرین فرهنگی و نکات خوشایند تاریخی و ادبی، و از آن جمله: همین کندوکاو در باب لغات و ساختارها و ریشه‌ها و پیشینه‌هاشان، مصروف دارم، تا این که بگویم یا بشنوم که - مثلاً - فلان رجل سیاسی کجا چه فصاحتی بالا آورده است، یا بهای مایحتاج عامه چه قدر بیشتر یا کمتر شده، یا بهمان سارق چه مایه از خزانه عمومی به جیب نانجیبش ریخته!!!... عمر آدمی کوتاه تر از آن است که بیهوده خرج نثار کردن چنین قصه‌های تلخ دراز بی سرانجام شود!... من یکی ترجیح می دهم عمر خود را به گنجکاوی در این بگذرانم که «لوبیاجیتی» با پارچه «چیت» هندی چه ربطی دارد (نگر: ص ۴۹)؛ یا چرا و چگونه «کوکتل مولوتوف» را سربازان فنلاندی در دوران جنگ جهانی دوم از راه طعن و تسخر به نام ویاچسلاو مولوتوف، وزیر امور خارجه وقت شوروی، خواندند (نگر: ص ۴۷)؛ یا اصطلاح «برج عاج» ریشه در کجا دارد (نگر: ص ۶)؛... برخی هم ترجیح می دهند وقت خود را در غمناله از گران فروشی این و آرزای خری آن و گله‌گزاری از دژم رویی های روزگار و کژمداری های روزگاریان<sup>۱۹</sup> بگذرانند و رونق افزای

۱۹. استغراق اوقات در گفت و گوئی از گرانی و آرزائی و احوال حکومتگران، همواره یکی از ایتمانات عموم مردمان در باب تطبیع عمر بوده و هست.

جُنُونِ هَرزِه نَالِي شِكُوهِ پَرِسْتَانِ بَاشَنْد؟ ... «وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَدَاهِبٌ!»<sup>۲۱</sup>.

«همه بهتری باد و نیک اختری!»  
اصفهان / فصل سرد ۱۳۹۸ ه.ش.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

نمونه را، در روزگار این جوی هم چنین بوده و او بتصریح از همین ایتلاي عامه یاد کرده است و بر آن تأسّف ها خورده. نگر: صید الخاطر، ابن الجوزی، حَقَقَهُ وَ وَضَعَ فِهَارِسَهُ وَ عَنَاوِينَ فُصُولِيهِ: ناجی الظنطاوی، راجعُهُ وَ وَضَعَ مُقَدِّمَتَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: علی الظنطاوی، ط: ۱، دمشق: دار الفکر، ۱۳۸۰ ه.ق. / ۲۰ - ۳۱۸ - ۳۲۰؛ و نیز: قِيَمَةُ الْإِثْمِ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ، عَبْدُ الْفَتْاحِ أَبُو عَدَةَ، ط: ۱۰، حَلَب: مَكْتَبُ الْمَطْبُوعَاتِ الْإِسْلَامِيَّةِ، ص ۵۹.

۲۰. «جُنُونِ هَرزِه نَالِي» و «شِكُوهِ پَرِسْت» ، هر دو از تعابیر بیدل دهلوی است. وی، در جارانِه ای نَغز و آگنده مَعزَکَه طَیِ آن هَمین خوی و خیم اَنبای دَهر را در آماج اِنْتِقاد می نِشَاند، سُروده است:

جُر مَرگ، عِلاجِ بَدخِصالی کِه کُنْد؟      تَدبیرِ جُنُونِ هَرزِه نالی کِه کُنْد؟  
بسی قَطْعِ نَفْس، شِکُوهِ پَرِسْتِیم هَمه      از مِسا دِلِ ما پُراست، خالی کِه کُنْد؟

(گُریدَةُ زَباعِیاتِ بیدل، به کوشش: مُحَمَّد کَاطِمِ کَاطِمی، با مُقَدِّمَةُ: سَید عَلی مِیرا فَضَلی، ج: ۱، مَشْهَد: سَیدِه باوَران، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۰۷).

۲۱. «وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَدَاهِبٌ!»، نیم بیستی است زبائزْد و مَثَلِ گونه از این بیستِ اَبو فَراسِ حَمْدانی - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى! -

وَ مِمنْ مَدَاهِبِي حُبُّ الدِّيَارِ لِأَهْلِهَا      وَ لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَدَاهِبُ

(دیوان اَبی فَراسِ الحَمْدانی، عَنی بِجَمْعِهِ وَ نَشْرِهِ وَ تَعْلِيقِ خَواشیه وَ وَضِعِ فِهَارِسِهِ: سامی الذّهان، ط: ۱، بیروت: المَعْهَدُ الفَرَنْسِی لِلدِّرَاسَاتِ العَرَبِيَّةِ، ۱۳۶۳ ه.ق. / ۲۰ / ۳۰).

این نیم بیستِ اَبو فَراسِ حَمْدانی را، شماری از سَرانندگانِ پس از وی برگزیده و در سُروده های خویش تضمین کرده اند.